

هو هو

شرفاً للسعادة والرفعه والعز والاقبال لطف الله

آورد نسیم عطر سابوی بهشت وز دانه مهر در دلم زرع بکشت
بوسیدم گفتم که سواد این خط الله مگر ز نافه مشك سرشت
وز سوز درون دعای دولت گفتم بر آنکه نوازش به من خسته نوشت

بنده نوازی و ذره پروری که از جانب ملازمت حضرت اعلیٰ
جنه حضرت مشمول مهر آن خداوندی اسلامیان ملازمتی بود و الله
تعالیٰ امیدگاهی آصفیٰ مخدومی مخصوص به عون عنایت الملك
الصمد الاحد لله خدا لله تعالیٰ ایام دولته که بدین کمترین فرزندان
ارزانی فرموده بود کالوحي النازل من السماء ، نزول اجلال یافت .
شرایط تعظیم و لوازم تکریم کما ینبقی به تقدیم رسانید. اضعافاً

به طرف لار نهادند و شاه عادل^۲ اعزاز و احترام ایشان بسیار نمود و نیز نزاعی کلی واقع شد و ایشان را بیرون نمودند و به طرف کردستان^۴ رفتند . از درویش [محمد] کرد درمیانه ایشان تصالح نمودند و اسبان که برده بودند باز به حسن سلطان دادند . معلوم نمودند که بعضی اسبان [-] و کوشک خدمت ایشان نموده بودند . هریکی از رؤسا نریان و مادیان داده بود باز طلب فرمود . رؤسا ندادند . بدین واسطه بر سر رؤسا [ی] اسیر آمد حضرات نجبا محموداً و صفیاً و مرحوم صادقاً محمداً در سیراف بودند که آن خبر رسید . در ساعت روانه شدند . مردم راه بند بردستانی و دشتی ایشان را میگیرند و صادق محمداً خود را به قلعه آویز میاندازد . رؤسا چون به ملاقات حسن سلطان می روند انواع تواضع می فرماید . مدت بیست و پنج ایام حرب به حصار اسیر نمود . موازی بیست نفر از عساکر او به قتل آمد و در آن حین از کوتوالان قلعه آویز چون دوسه نفر بیرون می آیند و به دست مردم حسن بیگ گرفتار می شوند امر قتل می فرمایند [یک تن از آنها] می گوید من [را] مقتول مکنید که من قلعه آویز به شما بدهم . دویست نفر همراهی می کنند و به شب به حوالی قلعه می روند و آواز می دهد که رؤسا حصار را [رند] . صلاح در این است که مرا خلاص کنید و بعضی از این نفرات به بالا کشند به نوعی که هیچ آفریده خبردار نشود و قلعه [-] حسن کمال با هیجده نفر و رئیس مرحوم صلاح الدین خبر نداشته اند چون لشگر به بالا می آید حسن کمال خود را از قلعه به شیب می اندازد و رئیس

صلاح الدین بنیاد حرب می‌کند. در این حرب تفکیکی^۵ و دو [—] می‌خورد
[و] به جوار حق و اصل می‌شود. و قلعه آویز می‌گیرد و در ساعت خراب
می‌کند و چون بیست و پنج ایام در پای حصار بود و میسر نداشت که
رئیس محمد [—] به ملاقات شاه عادل رفته بود و قبل از آن در میانه مردم
لار و ایشان حرب واقع شده بود باده هزار نفر به بنکر و به حمایت
رؤسا [ی] اسیر فرمود. چون احوال معلوم نمود در ساعت هزیمت نمود
و باز به ریشهر فرمود^۶. رؤسا [ی] عظام سید مجید او عابد علیا و صفیا
با جمعی از عقب او رفتند و موازی پانصد نفر همراه داشتند و از حد
تبدان و بردستان عاری نمود و موازی ده نفر مقتول نمودند و باز
مراجعت نمودند. در این چند ایام غازی خان^۷ که برادر خلیل سلطان
بود به شیراز می‌فرماید و حضرت مظفر امر فرمود و خواجه ناصر الدین
محمد طلب می‌نماید. مظفر انواع اعزاز و احترام و خلعت مرحمت
می‌فرمایند و خواجه ناصر الدین محمد [را] به واسطه آنکه چرا امداد
اسیر نکرده او را مقتول می‌نماید و امر دیوان از او می‌ستاند به ضرب
شکنجه و بعضی غازیان که مهمساز از خواجه نموده بودند. در وقت
مراجعت از فال به شیراز درارکوشی از مردم اسیر می‌گیرند. خبر
به پیش رئیس عابدین کمال می‌آورند. موازی پنجاه نفر می‌فرستد
که خواهی نخواهی درارکوشی بردارند [؟]. حرب با غازیان می‌نمایند.
حسین آغا که خویش غازی خان بود به قتل می‌آید. چون خبر به شیراز

می‌رسانند و مظفر هنوز در [—] بود در ساعت او و ولد او درویش مظفر مقتول می‌سازند و پانصد تسلیم آن شهریار می‌نماید که برود و روسا [ی] اسیر به دست آورد و غارت مردم جرگی بنماید. در ساعت که اسیر می‌آیند روسا راه ایشان نمی‌دهند. به جواب می‌گویند که ما جرگ رئیس مظفر به صد تومان مقرر کرده ایم به شرط آنکه خوندار تسلیم بنماید. در ساعت محمد پیر رفتی هر جی که تیر به او زده بود تسلیم می‌نمایند و می‌گویند که امر غازی خان است که من و شما به تمامی به سر مردم جرگی برویم مگر تمام رؤسا بیرون آیند.

رئیس عابدین کمال با صد نفر همراه می‌کنند و روسا به تمامی در اسیر می‌مانند و غارت مردم جرگی می‌کنند و باز می‌آیند. روسا موازی هزار تومان تسلیم می‌نمایند. [—] می‌خواستند که روسا [را] به دست آورند. به شب روسا بیرون می‌روند چرا که امیر شهریار قبول کرده بود که صلاح در این است که شما بیرون بروید که من نگذارم که کس مانع عیالان شما بشود. علی الصباح که بیرون می‌روند مردم اسیر حاضر می‌گردانند و رجوع زیاست اسیر به سعدالدین شرف می‌کنند. چرا که میانه روسا و امیر شهریار از قبل خصومتی بود و منظور او بود در این و لآنچه خوب است به کار آورد. در ساعت عیالان روسا جمع می‌نمایند که به شیراز ببرند و تمام در خانه رئیس محمد شاه دیلم شاه جمع نموده بودند. چون شب می‌شود و رمضان بود در وقت روز رئیس محمود محمد شاه می‌آید و خانه را سوراخ می‌کند و عیالان به تمامی بیرون می‌برد. لشکر از عقب ایشان می‌آید. روسا [ی] اسیر بعضی در [—] بوده اند خود را ملحق به رئیس محمود می‌نمایند و عیالان برداشته رو به کوه کاران می‌نمایند. اسبان و دراز گوشان را [—] هنوز روزه اند عقب ایشان بوده اند و تفحص می‌کرده اند. ایشان خود را به خشت و مجاور می‌رسانند و مردم اسیر [—] رئیس سعدالدین و هر کس که تعلق به روسا داشته بود می‌گیرند و اموال روسا تفحص

می نمایند و به تمامی آنچه از جمع مانده بود غازیان متصرف می شوند. در آن شب هر چند که رئیس صدرالدین و عابدین عمادالدین می گویند که به اتفاق برویم قبول نمی کنند و به خانه رئیس سعدالدین می روند و علی الصباح ایشان به دست مردم غازی می دهند و آنچه بود و نبود به ضرب شکنجه و آب نمک می گیرند. و الیوم آنچه نصیب ایشان شده نصیب دشمنان ملازمان داشته. مادام و اکنون [ن] در بیهوده اند. روسا مدت دو ماه در خشت نزول نمودند. بعد از آن چون باز حال ایشان نشدند خود را به پنجاه نفر به حصار اسیر می رسانند و مردم کوشک به ایشان ملحق می شوند و می روند و [ـ] به حرف می گیرند و مقید می سازند و در ساعت زینا علیا کمال را به ملازمت امیر شهریار روانه می فرمایند که حکایت بدین نوع واقع شد. امیر شهریار جمعی لشگر به جهت آمدن نخلستان جرون جمع نموده بود. در خنج و خشت این اخبار که می رسد عزم اسیر می کند که از شیراز خبر می رسد که غازی خان در شهر انواع التفات درباره مظفر منصور فرموده و خلعت و کمر شمشیر طلا و خیمه و یراق و خیل [ـ] داده و تمام بلوک فال رجوع به او نموده مع اعراب تمیمی و مالکی و مردم جم و ریز. این احوال اعلام غازی خان می کند. جواب قلمی می فرمایند که من از سر تقصیر ایشان گذشته ام از [ـ] نفر و مظفر منصور باز به سلامت تشریف به بلوک فرموده و اکنون [ن] در کار بار و [ی] قلعه اند که از حد خانه ها [ی] خود مکمل می فرمایند. حضرات قطب افریدونا و نجم محمودا و صفیا و زینا در بیهوده اند و التماس از ایوان اعلی فرموده اند که رخصت جزا یر بدهد. اکنون شفقت فرموده اند که هر محل خوا [هند] نزول نمایند. حضرت شرفا علیا و غیاثاً منصورا و عابدا علیا بماءالدین همه در بحرین اند. حضرت غیاثاً محمدا و عابدا علیا [ـ] در سیراف اند. مدت هفت سال

است که ملازمان فرموده و آن منقول عابدین رکن الدین به سیراف [۹]. او که اصلاً ملتفت فرزندان خود به یک آن نشده و صبیبه حضرت مرحوم عمادادیلمشاها از جلبه و غابه و نخل آنچه بود به تمامی فروخته و خرج خود نموده که آن ناکس اصلاً ملتفت او نشده و نیز صبیبه رئیس خضرشاه رفته و بزن کرده . ملازمان فرموده بود که به جهت رئیس عابدین بهاء الدین بگذارید . چون آن حکایت به ملازمان واقع شد که به سلامت به پرتکال فرمود و این وصفها بر ما واقع شد گفتم که موقوف باشد تا گاهی که احوال ملازمان معلوم شود . او دوسه نوبت به بحرین کتابت نوشت و رئیس علی سعدون جواب معما می داد [—] خود معینا به بحرین رفت و ده ایام در بحرین بود و نکاح کرد . به نوعی که کسی اصلاً خبردار نشده بود و باز به سیراف آمد . [چنانکه] حضرت میرزا سلیماننا بسیار مبالغه فرمود که در بحرین باشد که صلاح در سیراف بودن شما نیست اصلاً قبول نکرد و اکنون [در سیراف] است . احوال فرزندان ملازمان سعدا محمود او رکن فرج آقا نوعی گذران می کنند که روزی هیچکس نشود . از روزی که ملازمان رفته تا الیوم فرزند سعدالدین به هزار جهد، کمی مال الید از مال ملازمان، پارسال به او رسیده . رکن الدین فرج آقا همان پنجاه است که ملازمان فرموده بود تنخواه قرض شده و امسال سه لك کمی زیاده جهت آن خداوند . و ملازمان اصلاً در اندیشه این فرزندان نیست . سبحان الله العظیم . آن قدر از خود نمی داند که هر خانه به قدر خود حواله معاش و لباس ایشان بفرمایند . بالله العلی العظیم که این سختگی که فرزند او می کشد کس نمی کشد [الا] از مردم رومی زاده مگر کسی که قادر می باشد . اندیشه فرزندان خود و برادرزادگان خود بفرمائید که

به صلاح دولت خوب نیست که در ملک جرون فرزندان او محتاج باشند. لعنت بر مال دنیا باشد. عجب از ملازمان. لله الحمد که فرزند نورالدین ایرانشاه فرزند قابل رشید است الا اختیار در دست او نیست و او خود میسر ندارد و والده او یک دینار به ایشان نمی دهد. هر کسی خرج خودشان حواله بفرمائید که از حاجی اسمعیل محمدیار نربستانند و اگر خود به سلامت تشریف می فرمائید فهو المراد. اندیشه صبیحه مرحوم عمادا دیلمشاه بفرمائید که این ناکس ملتفت او نمی شود و بیش از این میسر ندارد. رکن الدین فرج آقا بسیار فرزندی رشید عاقل است. کمینه آنچه میسر دارد خدمت می کند. در زمان حضور از خودشان معلوم خواهد فرمود و منت بر جان کمینه است الا، معاش و لباس ایشان مقرر بفرمائید و برات همگی جدا جدا ارسال دارد که ایشان اصلا ملتفت ایشان نمی شود. رکن الدین فرج آقا صدرز کرد و بخرد و معاش او باشد و نفران رئیس نورالدین و هر کس که عنایت [—] بر او باشد صدرز [—] تمام گناه ملازمان است. الباقی بیش از این گستاخی نمی تواند نمود. به جهت صلاح دولت ملازمان می گوید. احوال [—] پارسال او در خراسان بود که مردم رومی آمده بود و قابض تبریز شده بود. [یکی دو کلمه به علت پارگی کاغذ از میان رفته است] در این دوسه ایام رعد و برق و برف بسیار [یکی دو کلمه به علت پارگی از میان رفته است]. قابض می شود و چند ماه در بغداد بوده بعد تبریز رفته. شاه قبل از وصول [به علت پارگی کاغذ یکی دو کلمه خوانده نمی شود]. الیوم قافله رسید تقریر به موقع [—] و عساکر شاه باز تبر [یز—].

و در پشت صفحه نیز چنین نوشته شده است :

« آنکه در میانه شیخ راشد بن مقامس و بنی لام و بنی خالد نزاع

و حرب بود. در وقت مراجعت غارت نموده اند و اموالی بسیار بسیار برده اند. خواجه علی عرب در قافله بوده اموال او بعضی رفته و او خود به سلامت آمده. احوال سلطان روم چون به بغداد آمده بود شیخ راشد بن مقامس ولد خود شیخ مانع [را] با موازی دویست لك از تحفه از اسب و مروارید و قماش [چند کلمه نامفهوم] نیز ولد، با تحفه و اسب و یراق فرستاده بودند. احوال مشایخ جبور بعد از چند سال که در میانه شیخ فضیل زامل و آل صبح گفتگو شد آخر [—] در این سال شیخ فضیل ایشان [را] شکست کلی داد و اکنون [شیخ کل اوست و انتظار وصول مقدم می کشد. بسیار التفات می فرماید.

از مردم اکابر که متوفا شده اند مولانا ضیاء الدین و رئیس احمد محمد شاه و رئیس صلاح الدین [—] و خواجه رمضان و امیر خورشید و حاجی خمیس سالم و رئیس شجاع الدین در گاهی به امید که بر عمر آن حضرت برکت باشد. [دو کلمه نامفهوم]. خواجه عزالدین ابراهیم در جرون است و در غایت خود است. درین سال کپتان جدید به جرون خواهد رسید. حضرت کپتان آنتونی شرویله بسیار بسیار مردمی خوب است. با مردم سوداگر و مردم ملك به وجه احسن گذرانیده. اگر در این انقلابات و گفتگو او نبود ملك جرون نمانده [بود]. در حق متعلقان ملازمان خصوص حضرت نورالدین ایران شاها تقصیر نفرموده [چنانکه] ^{۱۱} برات بیست و هشت لك سالیانه او [را] به تمامی گرفت و داد. از حال او و کمینه [جو باشد] و تواضع فرمود و مهمات تمام التفات می فرماید. کمینه از روزی که ملازمان تا الیوم از [به علت پارگی يك دو کلمه که ظاهراً نام کسی و یا محلی بوده از میان رفته است] دو نوبت برات سالیانه فرموده اند و يك دینار به وصول نیامده و يك دینار به کمینه نرسیده لا غیر از نقصان کلی

[به علت پارگی ...] واضح است و معاش خود به همین چند راس اسب که خرید و فروخت می کند می گذراند و احوال اخراجات جرون معلوم است. املاک بحرین محصول او خرج عایدی نمی شود. امید که الله تعالی مرحمتی فرماید و ملازمان بازنزول به جرون بفرمایند و اگر نه حال مشکل. مردم زمانه ظاهر می بینند. کسی باطن نمی بیند. از روزی که ملازمان دوراند به سلامت دو بیست لك از کمترین رفته به غیر از جلبت مسعودی که مع راس المال و آنچه بود و سیزده راس اسب نیز صدقه سر ملازمان شد.

امید که الله تعالی عوض خیر مقرر فرماید.

احوال نخیلات ملازمان که در بحرین اند نخیلات خاصه ملازمان که در تصرف محمود خشتی است تقصیر نکرده و املاک پدری که در تصرف اسمعیل محمدیارند است خراب است و او یک عمر است از عهده آن بیرون نمی آید. حاجی راشد مبارک متوفی شد بر عمر آن حضرت برکت باشد. عیال او حاجی اسمعیل به ضرب شکنجه و چوب اورا کشت [کذا]. می گویند که جزوی آنچه در شیب زمین بوده و او از عوت راشد مبارک گرفته است. بعد بر روسا و مردم بحرین می گویند و اسمعیل می گوید که مرطبان خالی بوده و عوت از میانه متوفا شده به ضرب شکنجه [؟]. تا واضح باشد محمد شافعی در بصره است. ناخدا علی معلم تقصیر ندارد و همه ساله از محصول جلبت فتحی در پانجده بهار^{۱۲} صد رزبه حضرت نورالدین ایران شاها می رسانند. حضرت بدرا سلیماننا به سلامت در بحرین است. امیرلار و طارم و غیره به دستور در محل خود از خراسان در تصرف سام میرزا است [کذا]. احوال طرف هند الیوم قاید ابراهیم که ولد کوچکتر عادل خان^{۱۳} است در میان است. عادل خان خود در پای قلعه قطب الملک

متوفا شد. چند ایام ملوک خان که پسر بزرگ او بود در میان بود به حمایت اسعدخان. چون بعضی عساکر روی بر خرابی ممالک نهاده بودند اسعدخان از عقب ایشان می رود که منع ایشان بنماید. شحنه سیف که از قدیم عداوت در میان ایشان بود می آید و ملوک خان [را] کور می کند و قاید ابراهیم بیرون می آورد. چون اسعدخان این مشاهده می نماید دوسه قلعه از ممالک عادل خان [را] متصرف می شود و خود موقوف می شود. بعد از چند ایام نظام الملك و برید ممالک به قاید ابراهیم که عادل خان است می آیند که ممالک او غارت کنند. اسعدخان به امداد قاید ابراهیم باز می آید و حرب با نظام الملك می نمایند. نظام الملك [یک کلمه نامفهوم] می شود و برید به قتل می آید. اسعدخان باز به لکاهان آمده و هر چند که عادل خان کوچک طلب او می کند قبول نمی کند. احوال سلطان گوجرات مندو گرفته و جبور ملک کافر گرفته و اکنون [در دلی خود] چند کلمه ناخوانا [پادشاه است در حرب اند] [—] باشد [—] دیگر نیست. امیدوار چنانم که به سلامت و سعادت باز به پایبوس مشرف بشوم. بحق مجد و الله سایه عالیت مغلد و مستدام باد. آمین. آمین. آمین.

اخوی مآبان خواجه پیر احمد [—] قاسمی و امیر رکن الدین علی و [—] و خواجه عطا و خواجه صندل و خواجه سیف مظنچی و [—] مرسل می دارند و خواهان حضور اند. شیخ سیف در جرون و به سلامت است. ابن عربشاه در رمیذاست و به سلامت است. فرزندان سیف مظنچی به سلامت اند.

..... الخ که متضمن سلامها و احوالپرسیهاست و در پایان :
امیدوار چنانم که به سلامت و سعادت باز تشریف خواهد فرمود
تا واضح باشد. در عاشر شهر ربیع الاول سنه ۹۴۲ مرقوم گشت.